



مروری بر زندگینامه آیت الله شهید سید محمد رضا سعیدی

درخششی در تاریکی...

پس از ایراد این سخنان، چند ماه در کویت ماند، اما سرانجام پس از پایان ماه محرم و صفر با لباس مبدل به ایران آمد و خود را با شتاب به قم رساند تا به دیدار امام (ره) برسد. قبل از دیدار نامه‌ای به امام نوشت که چنین مضمونی داشت: «سیدی و مولایی! با قیافه منحوس و اردقم شده‌ام و اجازه ملاقات می‌خواهم». امام با روی گشاده سعیدی را پذیرفتند و مرید و مراد پس از ماه‌ها دوری یکدیگر را در آغوش گرفتند.

استفاده از مراجع

سخنان تاریخی حضرت امام خمینی در مخالفت با تصویب لایحه کلیتولاسیون و حمله مستقیم ایشان به آمریکا، اسرائیل و شاه، به دستگیری و تبعید ایشان به ترکیه انجامید. پس از تبعید امام، سعیدی به همراه شاگردان ایشان به تلاش‌های زیادی دست زدند. آنان در نامه‌ای به دو تن از مراجع، با ذکر این مطلب که: «چنانچه از طرف دولت تضییقاتی نسبت به مسائل روز و هدف عالی روحانیت و تجلیل از مقام حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مدظله واقع شود، وظیفه چیست؟» از آنان استفتا کردند. پاسخ استفتای این دو مرجع در نهضت روحانیون و در غیاب امام نقش به‌سزایی داشت، به گونه‌ای که ساواک مجبور شد پس از ماه مبارک رمضان، بسیاری از روحانیون و طلاب را در سراسر ایران دستگیر کند و روانه زندان سازد.

با تغییر محل تبعید حضرت امام خمینی از ترکیه به نجف، مبارزات روحانیون وارد مرحله تازه‌ای شد. آنان با نوشتن اعلامیه‌هایی رژیم را به وحشت و انفعال کشاندند. در این میان «سید محمد رضا سعیدی» نامی بود که در پای این نامه اعتراض به چشم می‌خورد. او در نامه‌ای که همراه دیگر یاران امام به امیرعباس هویدا نوشت، تاکید کرد: «شما خیال نکنید با انتقال حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی از ترکیه به عراق، احساسات افروخته این ملت را خاموش می‌کنید».

آیت الله سعیدی در نجف

آیت الله سعیدی با وجود سختگیری‌های شدید مأموران امنیتی با عبور از راه‌ها و گذرگاه‌های مخفی از مرز ایران گذشت و خود را به نجف رساند. او در زمان حضورش در نجف برای بهتر شناساندن امام به علما و مدرسین حوزه علمیه تلاش فراوانی کرد. سعیدی پس از بازگشت از نجف به دعوت مردم تفرش به آن شهر رفت و در سخنرانی‌هایش رژیم شاه تاخت و از اقدامات ضد اسلامی و انسانی آن به شدت انتقاد کرد. این سخنان آن چنان انقلابی بود که عده‌ای را به هراس انداخت و همین مسئله موجب شد تا او تفرش را ترک کند و به قم بازگردد. او در انتظار منبر دیگری بود که این بار از سوی مردم جنوب تهران برای اقامه نماز جماعت و سخنرانی در مسجد امام موسی بن جعفر (ع) دعوت شد. آیت الله سعیدی این دعوت را پذیرفت و به همراه خانواده‌اش در محله دولا (غیاتی) در خانه‌ای استیجاری سکونت گزید و همین مسجد بعد از اندک مدتی به یکی از کانون‌های مبارزه علیه رژیم تبدیل شد. با ورود آیت الله سعیدی در سال ۱۳۴۵ به مسجد موسی بن جعفر (ع)، شرق تهران دچار تحولی شگرف شد و نوجوانان و جوانان جذب مسجد شدند. امام خمینی در نامه‌ای که در ۱۵ بهمن ۱۳۴۴ از نجف برای آیت الله سعیدی فرستادند، از هجرت او به تهران ستایش کردند: «از اینکه به تهران تشریف برده‌اید از جهتی خوشوقت شدم، چون از هر جا بیشتر محتاج به علمای عاملین دارم. مساعی جمیله جنابعالی مورد تقدیر و تشکر است».

مسجد موسی بن جعفر (ع): کانون مبارزه

آیت الله سعیدی علاوه بر اینکه در شب‌های جمعه در مسجد موسی بن جعفر (ع) به ایراد سخنرانی می‌پرداخت و بدون هراس، از برنامه‌های ضد اسلامی رژیم انتقاد می‌کرد، در نشر افکار و اندیشه‌های امام خمینی تلاش بی‌وقفه‌ای داشت. وی مسجد را پایگاه مبارزاتی افرادی چون آیت الله امامی کاشانی، حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی قرار داد. ساواک به این نکته پی برد و ادامه وضع موجود در مسجد موسی بن جعفر (ع) را از هر جهت به زیان رژیم دید و بدین جهت تضییقات زیادی برای آیت الله سعیدی و افرادی که برای اقامه نماز به مسجد می‌رفتند فراهم کرد؛ اما آیت الله سعیدی به تهدیدهای ساواک بی‌اعتنا

سفرهایش به شهرستان‌ها، مبارزه بی‌وقفه‌ای را علیه رژیم شاه آغاز کرد. فرزند ایشان می‌گوید:

«در زمان آیت الله العظمی بروجردی بود که پدرم به دعوت مردم آبادان به آن شهر می‌رود. در آن زمان، عکس ثریا همسر شاه را در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. حالا چه کاری کرده بود که این عکس را انداخته بودند، نمی‌دانم؛ اما هر چه بود همین موضوع، مورد اعتراض آقای سعیدی قرار می‌گیرد و در منبر مطالبی بر ضد شاه و خانواده‌اش می‌گوید که همین مسئله باعث دستگیری و زندانی شدنش می‌شود. یکی از روحانیون معروف آبادان (آقای قائمی) وساطت می‌کند و فرماندار نظامی آبادان به این شرط قبول می‌کند که آقای سعیدی بگوید آن سعیدی که بر ضد همسر شاه حرف زده است، من نیستم و فرد دیگری است و دستگیری من به خاطر تشابه اسمی بوده است. روز دیگر که آقای سعیدی با فرماندار نظامی رو به رو می‌شود و از او می‌پرسند که: «آیا شما همان سعیدی هستید که در منبر به زن شاه بد و بیراهه گفتید؟» سعیدی بلافاصله جواب می‌دهد: «بله، من همان سعیدی هستم و آن حرف‌ها را همین چند روز پیش گفتم». آقای سعیدی در زندان می‌ماند تا با وساطت‌های فراوان بعدی آزاد می‌شود.

آیت الله سعیدی در کویت

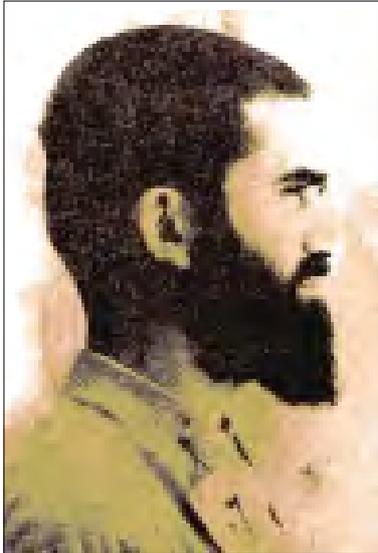
در حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حضرت امام خمینی دستگیر و زندانی شدند، آیت الله سعیدی برای تبلیغ در کویت به سر می‌برد. وی از طریق رادیو از اوضاع داخلی ایران آگاه شد و همراه دیگر روحانیون مبارزی که در کویت بودند، از جمله آقایان حجت الاسلام دوانی، آیت الله خزعلی، حجت الاسلام وحیدی و آیت الله سید عباس مهروی با نوشتن نامه‌هایی به مراجع مقیم نجف، آنان را از خطری که جان امام را در ایران تهدید می‌کند، مطلع کردند. سعیدی به این کار بسنده نکرد و به رغم آگاهی از حضور مأموران امنیتی شاه در کویت، در حسینیه «فحیحیل» کویت به منبر رفت و دستگاه شاه را به باد انتقاد گرفت، بدان حد که ایرانیان مقیم کویت و حتی نیروهای اطلاعاتی شاه را به شگفتی واداشت. آیت الله سعیدی

آیت الله سید محمد رضا سعیدی در دوم اردیبهشت ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی در منطقه «نوغان» مشهد، در خاندان علم و فقاقت و سیادت دیده به جهان گشود. درس ابتدایی را نزد پدر و ارسته‌اش (سید احمد) آموخت و در دوران نوجوانی به لباس روحانیت درآمد. آیت الله سعیدی برای ادامه تحصیلات دینی به مشهد مقدس رفت و منطق و اصول را نزد عالمان برجسته‌ای چون ادیب نیشابوری، شیخ هاشم و شیخ مجتبی قزوینی فرا گرفت. ایشان از ابتدا به مدرسه و حجره نشینی و خواندن و بازخوانی جزوه و کتاب بسنده نکرد و در حالی که اندوه از دست دادن مادر و خواهر را در کودکی تحمل کرد، با مشاهده ناپسامانی‌های ناشی از استبداد و اختناق رضاخانی و زندگی پر درد و رنج جامعه، فشار شدید حکومت بر حوزه‌های علمیه، از آنچه به نفع محرومان و دردمندان بود دریغ نداشت.

فرزند آیت الله سعیدی درباره خصلت مردم خواهی او می‌گوید: «... یکی از روزها که از مسجدشان، مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان غیاتی تهران به منزل آمدند، دیدیم عبا روی دوششان نیست. از ایشان پرسیدیم: «عبایان چه شد؟» گفتند: «سرا راه مرد فقیری را دیدم که از سرما می‌لرزید، عبا را روی دوشش انداختم. من دیدم که حالا قبا دارم و فعلا به عبا احتیاج زیادی ندارم؛ پس نباید فرد مسلمانی از سرما بلرزد و من هم عبا داشته باشم و هم قبا. یکی از آنها برآیم کافی بود.» در همسایگی ما، یک راننده تاکسی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت. او تعریف می‌کرد که یک روز صدای نفس نفس زدن یکی را شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آید. محل سکونت ما در طبقه سوم بود. وقتی نگاه کردم، آیت الله سعیدی را دیدم که یک گونی زغال به دوش گرفته بود و برای ما می‌آورد».

آیت الله سید محمد رضا سعیدی در زمانی اندک به مقام جایگاه علمی ویژه‌ای در حوزه علمیه مشهد رسید و به زهد و پرهیزگاری شهرت یافت. ایشان پس از پایان دروس سطح و بهره‌گیری از استادان فرهیخته حوزه مشهد مقدس، برای طی مدارج عالی علم دین و استفاده از محضر فقهای بزرگ و مراجع عالیقدر، به شهر قم هجرت کرد. در روزهای نخست ورود به قم در درس مرجع بزرگ شیعه، آیت الله العظمی بروجردی شرکت کرد و از محضر عالمان دیگری از جمله آیت الله میرزا هاشم آملی کسب فیض نمود. در این هنگام آوازه مجتهدی و الامقام به نام «حاج آقا روح الله» موجب شد تا آیت الله سعیدی را به محضر درسش بکشاند و بدین ترتیب گمشده خود را بیابد. رفته رفته در میان صفاها شاگردی که از محضر درس حضرت امام خمینی کسب فیض می‌کردند، سعیدی جزو نامدارترین‌ها شد. وی لب لباب اسلام ناب محمدی را از محضر امام دریافت و از همین زمان تلاش‌های سیاسی او شروع شد. او می‌کوشید روحانیون و علمایی را که در خارج از کشور به سر می‌بردند با امام مرتبط سازد و از این طریق اندیشه امام را به آن سوی مرزها بکشاند. او همچنین در

آوازه مجتهدی و الامقام به نام «حاج آقا روح الله» موجب شد تا آیت الله سعیدی را به محضر درسش بکشاند و بدین ترتیب گمشده خود را بیابد. رفته رفته در میان صفاها شاگردی که از محضر درس حضرت امام خمینی کسب فیض می‌کردند، سعیدی جزو نامدارترین‌ها شد. وی لب لباب اسلام ناب محمدی را از محضر امام دریافت و از همین زمان تلاش‌های سیاسی او شروع شد.



در این موقع، شمع موتور جمع شد و موتور به پت پت کردن افتاد و یکمرتبه خاموش شد. شمع اضافی هم برای عوض کردن نداشتیم. تاروستاره زیادی مانده بود. اتفاقاً در آن شب، مهتابی در آسمان دیده نمی شد و هوا کاملاً تاریک بود. پدرم عبايش را جمع کرد و روی دوشش انداخت. من هم موتور گازی خاموش را روی دست هایم گرفته بودم و همین طور می رفتم. مقداری که راه رفتم، پدرم گفت: «محمد! من یک صلوات می فرستم، تو هم موتور را بگذار و یکی دو تا پا بزنی، ان شاء الله روشن می شود.» من موتور را روی زمین گذاشتم. پدرم صلواتی فرستاد، من پا زدم و موتور ناگهان روشن شد. بار دیگر پدر بر ترک موتور سوار شد و خود را به روستا رساندیم. ایشان آن شب به منبر رفت و سخنرانی کرد و فردایش هم با همان موتور به تهران بازگشتیم.

آشوب طلب نیستم

شجاعت آیت الله سعیدی، به ویژه سخنان صریح و بی پرده او در سال های ۴۵ و ۴۶ علیه اختناق رژیم شاه موجب شد جاسوسان ساواک با حضور دائمی در مسجد و حتی نفوذ در منزل ایشان، گزارش تمام رخدادها را تسلیم مقامات کنند. در تاریخ ۲۹/۲/۴۵ یکی از ماموران ساواک با مراجعه به منزل آیت الله سعیدی به او هشدار داد مراقب رفتار و رفتار خود باشد؛ اما ایشان در پاسخ اظهار داشت: «من شخصی هستم مستقل و از کسی تبعیت نمی کنم و تحت تاثیر هم قرار نمی گیرم. البته آدمی ماجراجو و آشوب طلب نیستم، ولی معتقدم که آیت الله خمینی یک روحانی واقعی، شریف، پاک و صحیح العمل و قابل احترامند و از مقام و شخصیت ایشان باید در هر محفل و مجلسی تقدیر و تمجید کرد. من از دستگاه و دولت صحبت نمی کنم، اما ناچارم از طبقه روحانیت تجلیل کنم».

پس از اینکه ساواک متوجه شد آیت الله سعیدی کسی نیست که به تهدید و ارباب مزدوران رژیم واقعی بگذارد، او را در تاریخ ۴۵/۵/۸ به اتهام «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت» از طریق شهرتانی دستگیر کرد و به زندان قزل قلعه انداخت و پس از اینکه مدتی در زندان به سر برد، دادگاه نظامی در یک محاکمه فرمایشی، وی را به دو ماه زندان محکوم کرد. ایشان پس از گذراندن دوره محکومیت، در تاریخ ۴۵/۷/۱۱ از زندان آزاد شد، پس از آزادی

بود. «... ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم تا بتوانیم در مقابل دشمن مقاومت کنیم و با دولتی که علمای ما را زندانی و تبعید می کند، مبارزه نماییم. من راهی را می روم که امام حسین (ع) و رهبر عالیقدر دین ما، آیت الله خمینی رفت و تاپای جان ایستادگی کرد. من حرف خود را می گویم و مبارزه را ناتمام نمی گذارم».

نگرش آیت الله سعیدی به مسائل سیاسی و جهان از همان زاویه ای بود که حضرت امام به آن توجه داشت. او آمریکا و اسرائیل را دشمنان اصلی اسلام و ایران می دانست و چاره اصلی کار را در ریشه کن کردن و بریدن پای این دوازده منطقه و ایران می دانست. وی در تاریخ ۳/۴/۴۵ در حالی که صحن مسجد امام موسی بن جعفر (ع) از جمعیت موج می زد، به منبر رفت و با سخنانی پر شور آمریکا و اسرائیل را مورد حمله قرار داد:

«آمریکای استعمارگر در دست یهودی ها اداره می شود و خود جاسوسان هم یهودی است. ببینید در وینام چطور آزادیخواهان را به نام آنکه می خواهند صلحی برقرار نمایند، قتل عام می کنند؟ به چه طرز فجیعی مردم را نابود می کنند. باید این دشمنان بشر را شناخت... ما باید برای مبارزه کردن تشکیلات داشته باشیم و درس مبارزه و دفاع از کشور و دین و علمای دین و مراجع تقلید را یاد بگیریم».

آیت الله سعیدی ضمن وعظ و خطابه در مسجد امام موسی بن جعفر (ع)، به تدریس دروس حوزه پرداخت و علاقمندانی را که قصد پیوستن به جریه روحانیت را داشتند، تربیت کرد. از جمله منابع تدریس ایشان تحریر الوسیله و کتاب ولایت فقیه حضرت امام بود. حاصل این درس ها، ترجمه بخش «امر به معروف و نهی از منکر» این کتاب بود که بعداً به رساله عملیه امام ملحق شد.

تشکیل کلاس برای بانوان

آیت الله سعیدی از نخستین کسانی بود که در آن برهه از زمان به تعلیم و تربیت بانوان و آشنا کردن آنان با احکام اسلامی مبادرت ورزید. این اقدامات در شرایطی صورت می گرفت که تمام تلاش رژیم شاه در جهت تبلیغ ابتدال فرهنگی غرب و کشتن زنانه به فساد و تباهی بود.

... شهید سعیدی به انگیزه پیشبرد اهداف حضرت امام آمدند و در خیابان غیبانی امام جماعت مسجد موسی بن جعفر (ع) شدند... ما ۱۶ زن بودیم که خدمت ایشان تحصیل می کردیم. از این تعداد هرکدام در حد دوس و جودی شان و در حد اختیار ایشان و برداشت هایشان از دروس و وجود این شخصیت بارز بهره می گرفتند».

تبلیغ در اطراف تهران

آیت الله سعیدی، تبلیغ مسائل اسلامی و مبارزه با رژیم را تنها در مسجد متمرکز نکرد و دامنه فعالیت های خود را به نواحی خارج از تهران نیز گسترش داد. او برای این کار خود، منطقه «پارچین» را که به قول شهید «پای هیچ آخوندی بدانجا نرسیده بود»، برگزید و در چند سفری که به روستاهای آن نواحی کرد، مردم را پای سخنان افشاگرانه خود نشاند. او در این راه، متحمل زحمات فراوانی شد و به رغم تهدیدها و ایجاد تنگناهای ساواک، به کار

خود ادامه می داد. خاطرات سید محمد سعیدی فرزند بزرگ ایشان، نشان از زحمت هایی دارد که آیت الله سعیدی برای رفتن به پارچین متحمل می شد: «... یکی از شب ها که قرار بود پدرم به پارچین بروم، اتومبیلی برای رفتن به آنجا پیدا نکرد. او علاقه داشت حتماً به پارچین بروم. من یک موتور گازی داشتم. پدرم از من خواست او را با موتور تا میدان خراسان برسانم تا از آنجا اتومبیلی پیدا کند و به پارچین بروم. بعداً گفت: «تو با موتور به میدان خراسان برو، از آنجا به بعد من پشت سر تو سوار می شوم و از طریق جاده گرمسار به روستایی می روم که قرار است در آنجا سخنرانی کنم». من قبول کردم و با موتور به اول جاده مسگر آباد، نزدیک گورستانی که مرحوم شهید نواب صفوی در آنجا مدفون است، رفتم و منتظر ایستادم. بعد از مدتی پدرم رسید و بر ترک موتور گازی سوار شد و حرکت کردیم. کمی که رفتم، به یک جاده فرعی رسیدیم.

اخطارهای مکرر ماموران ساواک و شهرتانی فایده ای نبخشید، بلکه برعکس، هر زمان که به او اخطار می شد بر شدت تبلیغات خود و حملاتش علیه رژیم می افزود. این وضع تا آنجا ادامه یافت که شخص سید مهدی نصیری رئیس ساواک در نامه ای به شهرتانی کل کشور تأکید کرد:

«... نامبرده بالا سعیدی، کماکان به همان رویه ناصواب گذشته و بلکه حادتر ادامه داده و مرتباً در منابر خود سخنان تحریک آمیز و اغواکننده بیان می دارد، علیهذا با توجه به فرارسیدن ماه مبارک رمضان و اینکه ادامه چنین وضعی به مصلحت نمی باشد، خواهشمند است دستور فرمایید به نحو مقتضی از تحریکات مضره این شخص جلوگیری و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند».

سعیدی ممنوع المنبر می شود

اداره شهرتانی به استناد همین نامه آیت الله سعیدی را ممنوع المنبر و به او اخطار کرد اگر قسم روی منبر بگذارد روانه زندان خواهد شد. ایشان چاره را در این دید که به منبر نرود، اما در حال ایستاده و نشسته به سخنرانی بپردازد. ساواک در گزارشی می نویسد: «عده ای از بازاری ها با سعیدی ملاقات کردند و یکی از حاضرین که مشخصاتش معلوم نشد، خطاب به سعیدی اظهار داشت: آقای سعیدی! اگر تمام معصومین مثل شما بودند کار ما با دولت یکطرفه می شد و دولت هر روز یک بدبختی سر ملت نمی آورد».

امریکایی ها در ایران

روز هفتم اردیبهشت سال ۱۳۴۹ روزنامه های ایران اعلام شد که راکفلر و لیلیانتال به منظور بررسی امکانات سرمایه گذاری در ایران به اتفاق بزرگ ترین سرمایه گذاران امریکا به تهران می آیند. سرمایه گذاری در رشته های تورسیم، منابع جنگلی، کشت و صنعت، ایجاد شبکه توزیع و صنایعی مانند پتروشیمی، موضوع کنفرانس بود که ۳۵ سرمایه گذار امریکایی در آن شرکت می کردند.

این نخستین هجوم سرمایه داران خارجی به ایران نبود، بلکه بین سال های ۴۱-۱۳۴۶ طبق آماري که روزنامه های ایران انتشار دادند، سرمایه گذاری در ایران نزدیک به ۲/۸ میلیارد ریال و سرمایه گذاری امریکا در سال ۴۸-۴۹ به تنهایی بالغ بر ۲۰۰ میلیون دلار می شد؛ اما هجوم سرمایه داران امریکایی در اردیبهشت ۴۹ به ایران به حدی گسترده و سنگین بود که استقلال اقتصادی و سیاسی ایران را به کلی در معرض سقوط و نابودی قرار می داد. روحانیت، به ویژه حوزه علمیه قم با آگاهی از موضوع بی درنگ نشست فوق العاده ای تشکیل داد و به ارزیابی ماجرا پرداخت و پس از آن،

در حادثه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که حضرت امام خمینی دستگیر و زندانی شدند، آیت الله سعیدی برای تبلیغ در کویت به سر می برد. وی از طریق رادیو از اوضاع داخلی ایران آگاه شد و همراه دیگر روحانیون مبارزی که در کویت بودند، از جمله آقایان حجت الاسلام دوانی، آیت الله خزعلی، حجت الاسلام وحیدی و آیت الله سید عباس مهتری با نوشتن نامه هایی به مراجع مقیم نجف، آنان را از خطری که جان امام را در ایران تهدید می کرد، مطلع کردند.





اعلامیه تاریخی حوزه علمیه قم انتشار یافت و افکار ملت ایران را به خطری که به اسم سرمایه‌گذاری خارجی، همراه با تبلیغات فریبنده هجوم آورده بود، جلب نمود.

آیت‌الله سعیدی علاوه بر اینکه یکی از امضاء کنندگان اعلامیه بود، در پخش آن در میان قشرهای مختلف مردم، نقش مؤثری داشت. او در عین حال، سخنان تندی به مناسبت ورود سرمایه‌گذاری خارجی در مسجد امام موسی کاظم (ع) ایراد کرد: «... یکی از گفتنی‌ها که این روزها سر و صدای آن همه مملکت را پر کرده و جراید هم نوشته‌اند این است که ۳۵ نفر از امریکاییان به ایران آمده‌اند تا در این مملکت سرمایه‌گذاری کنند. آیا می‌دانید که استعمارگران و باران‌شان چه تصمیماتی دارند و چه ظلم‌هایی خواهند کرد؟ آخر من با این وضع در این پست حساس چه کنم؟...»

سعیدی ورود سرمایه‌گذاران امریکایی را خیانتی بزرگ تر از کاپیتولاسیون و قراردادی استعماری تر از تنباکو می‌دانست؛ لذا در نامه‌ای به علما و مراجع وقت یادآور شد:

«... چقدر جای تعجب است که شما پیشوایان دینی در مقابل این خطر بزرگ سکوت اختیار کرده‌اید و برای جلوگیری از آن اقدامی نمی‌کنید؟»

استقبال از شهادت

آیت‌الله سعیدی از ابتدا خود را برای شهادت در راه اسلام و آرمان‌های امام خمینی آماده کرده بود. خاطره‌ای در این زمینه از سوی فرزند ایشان (سید محمد سعیدی) مناسب است: «بعد از شهادت پدرم، دستخطی از ایشان در پشت کتاب مواظف العددیه پیدا شد. آن دستخط را آیت‌الله خزعلی، شهید مطهری و دایی‌مان آقای طباطبایی هم دیده‌اند من و برادرانم هم دیده بودیم. آقای هاشمی رفسنجانی هم ظاهرآ دیده بودند. پدرم با خط خود نوشته بودند: «شبی در خواب دیدم که به منزل آقای خمینی می‌روم. در بین راه علامه طباطبایی را دیدم. ایشان مرا صدا زدند و با هم تا آستانه منزلشان رفتم. علامه به من فرمودند: من دیدم حضرت اباعبدالله الحسین (ع) را در خواب دیدم که به من گفتند به سعیدی بگو به اینجا بیا، چیزی نیست، ما نگهدار تویم... وقتی از خواب بیدار شدم شکر خدا را کردم و این خواب را پشت این کتاب مواظف العددیه نوشتم. این مسئله مربوط به زمانی است که مرحوم پدرم به خاطر طرفداری از حضرت امام، همه روزه در معرض دستگیری و گرفتاری بود.»

طرح نهایی برای قتل

سخنان تند، نامه‌ها و بیانیه‌های افشاگرانه آیت‌الله سعیدی، رژیم شاه را به وحشت انداخت. ساواک مطمئن بود که آیت‌الله سعیدی، علما را به دستور فتوا علیه این گونه قراردادها راضی خواهد کرد؛ از این رو تمام نیروهای خود را برای اقدامی غیر انسانی بسیج کرد. سپهبد مقدم مدیرکل اداره سوم ساواک به دنبال گزارش اعلامیه آیت‌الله سعیدی دستور داد: «او را احضار کنند و تذکر دهند از تحریک افکار عمومی علیه اقدامات دولت خودداری کند، در غیر این صورت تصمیمات شدیدی درباره وی گرفته خواهد شد...» اما در زیر همین دستور، پی نوشت شده است که: «ریاست اداره یکم فرمودند با توجه به اینکه قرار است نامبرده دستگیر شود، دیگر لزومی به ارسال نامه فوق نیست. در پرونده محمدرضا سعیدی بایگانی شود.» ماموران ساواک خود را برای دستگیری او آماده کردند.

سعیدی روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۹ پس از اقامه نماز به خانه رفت. ساعت یک بعد از ظهر بود و او برای ناهار و استراحت آماده می‌شد که ساواک به منزلش یورش برد و پس از به هم ریختن اثاثیه خانه و پراکنده کردن کتاب‌ها و نوشته‌ها او را از خانواده‌اش جدا کرد. سعیدی را به زندان قزل قلعه بردند و در سلول انفرادی تنگ و تاریکی انداختند و ده روز او را با شدیدترین وجهی شکنجه کردند؛ اما آیت‌الله سعیدی با وجود تحمل تمام شکنجه‌ها تسلیم نشد.

برگه‌های بازجویی او که پس از پیروزی انقلاب به دست آمد، نشان‌دهنده این مسئله است که ایشان به رغم همه تهدیدها و ارباب‌های بازجو و شکنجه‌گران، هنگام نام بردن از امام خمینی از ایشان به عنوان «حضرت آیت‌الله خمینی» یاد کرده، اما وقتی مجبور بوده از محمدرضا پهلوی اسمی ببرد و یا بنویسد، به کلمه

آیت‌الله سعیدی با وجود سختگیری‌های شدید ماموران امنیتی با عبور از راه‌ها و گذرگاه‌های مخفی از مرز ایران گذشت و خود را به نجف رساند. او در زمان حضورش در نجف برای بهتر شناساندن امام به علما و مدرسین حوزه علمیه تلاش فراوانی کرد.

«شاه» بسنده می‌کرده و از دادن القاب و عناوینی مثل «شاهنشاه» و «آریامهر» خودداری می‌نموده است.

نهایتاً ساواک در شرایطی قرار گرفت که از بین بردن آیت‌الله سعیدی را برای آینده رژیم، امری ضروری دانست. رژیم بر آن بود تا با کشتن این روحانی مجاهد، ضرب شستی به دیگر علما و روحانیون و به ویژه هواداران امام خمینی نشان دهد تا از آن پس جرئت اعلام پشتیبانی از رهبری امام را به خود راه ندهند و در عین حال، خود را از خطری که وجود سعیدی برایشان داشت برهانند. بر این اساس، طرح قتل آن مجاهد نستوه را در شامگاه روز ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹ به اجرا درآورد و قلبی را که سالیان دراز به عشق اسلام و امام خمینی می‌تپید، برای همیشه از کار انداخت. شب پنجشنبه ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹ (۶ ربیع الثانی ۱۳۹۰) برق زندان قزل قلعه یکباره قطع شد و زندان در تاریکی فرو رفت. پس از لحظه‌ای چند تن، شتابان وارد سلول شدند و فریادی از داخل سلول به گوش رسید و سپس سکوتی مرموز بر زندان سایه افکند. زندانیانی که در کنار سلول مرحوم سعیدی بودند نتوانستند بفهمند چه جریانی روی داده است و آن چند تن چه کسانی بودند و در سلول چه کار داشتند و چه کردند و فریادی که در سلول طنین افکند از چه کسی بود. دیری نپایید که برق زندان روشن شد. زندانیانی که حس کنجکاویشان تحریک شده بود، به سلول مرحوم سعیدی سرکشیدند و با منظره وحشتناک و فاجعه باری رویه رو شدند. سعیدی با وضعی غیرعادی در گوشه سلول افتاده و عمامه به دور گردن او حلقه شده بود. با سر و صدا داد و فریاد زندانی‌ها، ماموران نگهبانی سر رسیدند و در سلول را باز کردند و او را از سلول بیرون آوردند و عمامه را از گردنش باز کردند؛ اما دیگر دیر شده بود و سعیدی، رادمردی که یک لحظه از افشاگری و روشنگری علیه شاه فرو نمی‌بست، به دست دژخیمان شاه به شهادت رسیده و روح او به ملکوت اعلی پرواز کرده بود.

وصیتنامه سعیدی

در پشت قرآن جیبی شهید سعیدی، وصیتنامه‌ای به خط ایشان به دست آمد. او در وصیتنامه این چنین نوشته بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

وصیتنامه من سید محمد رضا سعیدی خراسانی پسران من همگی اهل علم و تبلیغ برای خدا شویم. دختران من به شوهر اهل علم و تبلیغ شوهر شوید.

در زندگی با هم متحد باشید و برای دنیا با هم اختلاف نکنید. همگی حق مادر را رعایت کنید. و جنازه مرا در قم دفن کنید. مرا جنازه مرا در قم دفن کنید. از آیه ۱۵۲ تا ۱۵۷ از سوره دوم غفلت نکنید. کتاب‌هایی که رفقا برده‌اند در کتاب محجّه‌اللبیضا صورتش هست. کتاب‌ها و نوشتجات مرا به وسیله آقای خزعلی پس بگیرید و به ایشان و آقای مشکینی بگویید از طلب خود مرا حلال کنند.

بقیه کتاب‌های آقای مشکینی را بدهید. بدهی آقای جواد آقا محمدی را بپردازید، ظاهرآ ۲۵۰ وادی تومان است. مقداری پول در بانک دارم در ته چک نوشته است. آقای بهاری را ملاقات کنید و خواهش کنید که هر طور هست خانه‌ام را از گرو بانک بیرون آورند. آقای نیکام و آقای نظری رفتن آقای بهادری را از جریان اطلاع دادند. به هر کسی که می‌خواهد زحمت فاتحه خوانی برایم بکشند بگویند در عوض، یک مسئله یاد بگیرد و عمل کند و هر کس به من بدهکار است من که صورت ندارم، اگر تا آخر عمرش نتوانست بپردازد، بری‌الذمه است

چگونگی شهادت

نویسنده کتاب نهضت امام خمینی در مورد چگونگی و علت نوشتن وصیتنامه شهید سعیدی می‌نویسد:

«بنا به گفته بعضی از زندانیان سیاسی بازداشتگاه قزل قلعه که در کنار سلول شهید سعیدی بودند، در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۰ خرداد ماه ۱۳۴۹، چند ساعت پیش از آنکه او را به آن صورت فحجیع به شهادت برسانند، سعیدی را به بازجویی بردند و دیری نپایید که به سلول بازگردانند. گویا در بازجویی او را وادار کردند که وصیتنامه خود را بنویسد تا چنین وانمود کنند که چون نیت خودکشی در سر داشته، وصیتنامه خود را تنظیم کرده است! و شاید آن شهید از شیوه برخورد آنان دریافته است که قصد از بین بردن او را دارند و از این رو شخصاً به نوشتن وصیتنامه مبادرت کرده باشد و ممکن است در ساعت ۳ بعد از ظهر آن روز که او را برای بازجویی برده‌اند، دادگاه نمایشی و فرمایشی تشکیل داده، او را رسماً به اعدام محکوم کرده باشند، از این رو آن شهید اقدام به نوشتن این وصیتنامه کرده باشد.»

«... ساواک بر آن نبود که وانمود کند سعیدی خودکشی کرده است، زیرا هدف آنان از کشتن او ایجاد رعب و وحشت در میان اجتماع به ویژه در جامعه روحانیت بود و از این رومی‌بینیم صورت





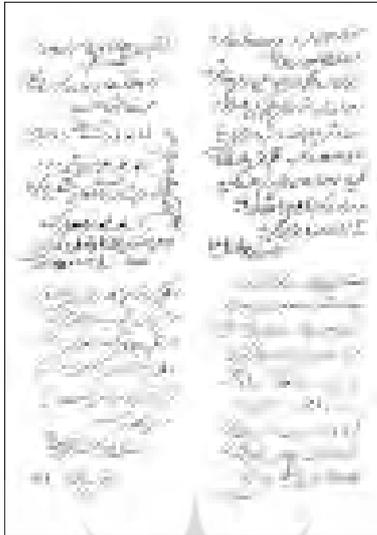
جلسه‌ای که پیرامون علت مرگ او تنظیم شده متفاوت و ضد و نقیض است. ساواک در گزارشی ادعا کرده است که «نامبرده در حدود ساعت ۲۱ روز ۴۹/۲/۲۰ با استفاده از خاموشی برق منطقه به وسیله فرو نمودن دستمال به حلق خود خودکشی کرده است.» در گزارش دیگری اعلام کرده است: «مرگ او را خونریزی لوزالمعده تشخیص داده‌اند!» و سپهبد مقدم در بخشنامه‌ای به ادارات ساواک مدعی شده است که: «بر اثر سکنه قلبی در زندان فوت نموده است.» و نظر رئیس اداره پزشکی قانونی این است که: «مرگ نامبرده شوک ناشی از ضربه به شبکه عصبی خورشیدی تعیین می‌شود.» این ضد و نقیض گویی‌ها بازگوکننده این نکته است که ساواک می‌خواست مرگ سعیدی را مرموز و مشکوک جلوه دهد تا بتواند نقشه خود را برای ایجاد رعب و وحشت به بهترین نحو به مرحله اجرا درآورد.»

اعلامیه و افشاشگری

جنازه شهید سعیدی را به خانواده‌اش تحویل ندادند. بامداد روز ۴۹/۳/۲۱ ماموران ساواک به منزل آن مرحوم در خیابان غیاتی رفتند و فرزند بزرگ او سید محمد را به زندان قزل قلعه بردند. سید محمد سعیدی می‌گوید:

«... بعد از اینکه خبر ورود سرمایه‌گذاران آمریکایی به ایران در روزنامه‌ها منتشر شد، پدرم اعلامیه‌ای علیه این اقدام نوشت. اعلامیه بسیار حساس و تندی بود. قبل از نوشتن این اعلامیه، ایشان سفری به قم کرد و با برخی از آقایان تماس گرفت و تصمیمشان این بود که اعلامیه‌ای نوشته شود و چند تن از علما و روحانیون مشترکاً آن را امضا کنند. معلوم بود که کار بسیار حساس و سنگینی است و بعضی از آقایان به همین جهت موافقت نکردند. آیت الله منتظری در این باره مصاحبه‌ای کرد که در سالگرد شهادت مرحوم سعیدی از تلویزیون هم پخش شد و من هم آن را شنیدم. ایشان گفت: «آقای سعیدی از جمله کسانی بود که به قم آمد و پیشنهاد نوشتن یک اعلامیه علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی را داد. من به ایشان گفتم: اعلامیه‌ای که شما نوشته‌اید نزد ۹ نفر دیگر از آقایان علما ببرید، اگر آنها امضا کردند، من دهمین نفر خواهم بود که آن را امضا خواهد کرد، اما او رفت و دیگر خبری از او نبود. بعداً فهمیدم که خودش به تنهایی اعلامیه را امضا و چاپ کرده و شخصاً هم آن را توزیع نموده است.»

از دیگر کارهایی که مرحوم پدرم کرد و دلیلی برای دستگیری ایشان شد، تکثیر نوارهای ولایت فقیه حضرت امام بود که از نجف به دستش رسیده بود. رژیم شاه پیش از این همیشه تبلیغ می‌کرد که روحانیون هیچ برنامه‌ای برای حکومت ندارند، فقط عده‌ای آشوب‌طلبند؛ اما وقتی نوارهای سخنرانی حضرت امام درباره ولایت فقیه به ایران رسید، رژیم واقعاً وحشتزده شد. بعد از آن هم اعلامیه تند پدرم که علیه سرمایه‌گذاران آمریکایی توزیع شد، ساواک را به شدت عصبانی کرد؛ به این جهت، ماموران ساواک در روز دهم خردادماه ۴۹ به خانه‌مان ریختند و آنچه کتاب و اسناد و مدارک بود غارت و پدرم را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه بردند و تاروی که ایشان را به شهادت رساندند، اجازه هیچگونه ملاقاتی را به اعضای خانواده‌اش ندادند. هر وقت مراجعه می‌کردیم می‌گفتند: امروز روز ملاقات نیست. یک روز که برای ملاقات رفته بودیم، نزدیک ظهر بود. یک وقت دیدیم یک آمبولانس سفیدرنگ از توی زندان بیرون آمد. خانواده زندانیان سیاسی که هر روز در خارج از زندان اجتماع می‌کردند، آری و شیون کردند و توی سرشان زدند. هر کس تصویری می‌کرد که یکی از بستگانش را در زندان کشته‌اند. من و دیگر اعضای خانواده‌مان غافل از آنکه در داخل آن آمبولانس، جنازه پدرم بود. تا چند ساعت بعد از ظهر روز ۲۱ خرداد ۴۹ در خارج از زندان ماندیم و چون از دیدن پدر ما یوس شدیم به منزل بازگشتیم. وقتی به منزل رسیدیم، چند دقیقه بعد، اتومبیلی که متعلق به ساواک بود به منزل ما آمد و یکی از ماموران گفت: شناسنامه پدرتان را بدهید و به من که پسر بزرگ تر بودم گفت: همراه من برای ملاقات پدرتان بیایید. من سوار اتومبیل شدم، اما جایی را که رفتیم نمی‌شناختم و نمی‌دانستم اینجا پزشکی قانونی است. آنها هم به من نگفتند که اینجا کجاست. وقتی به آنجا رسیدیم یکی از آنها که بعداً فهمیدم دکتر جوانی است (همان کسی که بعد از انقلاب اعدام شد) به من گفت: به شما تسلیت



می‌گویم! من اصلاً باور نمی‌کردم که اتفاقی افتاده باشد. مات و مبهوت ایستادم. در آن موقع، آقای دکتر سید محمود طباطبایی رئیس پزشکی قانونی، مرا توی اتاقش خواست و از من پرسید: «قضیه پدرت چه بوده است؟» من مقداری این یا آن با کردم و حرفی ن‌زدم. او گفت: «پسر، من به من اعتماد کن. اگر چیزی هست بگو» من هم آنچه از مبارزات پدرم می‌دانستم و جریان دستگیری او توسط ساواک را برایش گفتم. خلاصه اینکه به اتفاق آنان، جنازه پدر را به وادی السلام قم بردیم. جنازه را بیرون آوردند. بدنش مجروح بود، دکتری جوان از او غندی که از ماموران ساواک بودند، در آنجا حضور داشتند. با اینکه جنازه پدرم را می‌دیدم باورم نمی‌شد که او را کشته باشند. شخصی به نام محمدی یا محمدزاده که رئیس ساواک قم بود و عده دیگری که در آنجا بودند، منتظر عکس‌العمل من بودند. من در این موقع به جنازه پدرم چشم دوختم و پنداری که خدا، این جملات را بر زبانم جاری کرد: پدر! شما پیش رسول الله روسفیدی.

پدر! شما پیش خمینی روسفیدی. پدر! خودت بهتر از ما می‌دانستی که دنیا سجن المؤمن و جنة الکافر پدر! تو به آرزوی خود رسیدی.

پدر! بخند. من هم به سعادت می‌توبه آن رسیدی می‌خدمت. ماموران ساواک با چشم‌مان از حدقه در آمده، گویی لال شده بودند و هیچ حرفی نمی‌زدند و فقط به حرف های من گوش می‌دادند. تعقیب و مراقبت

«از غسل‌خانه بیرون آمدم. جنازه پدرم را دفن کردند. من بلافاصله به قم و به خانه آیت الله ربانی شیرازی رفتم. او در خانه نبود. به

آیت الله سعیدی علاوه بر اینکه در شب های جمعه در مسجد موسی بن جعفر (ع) به ایراد سخنرانی می‌پرداخت و بی‌پروا از برنامه‌های ضد اسلامی رژیم انتقاد می‌کرد، در نشر افکار و اندیشه‌های امام خمینی تلاش بی‌وقفه‌ای داشت. وی مسجد را پایگاه مبارزاتی افرادی چون آیت الله امامی کاشانی، حجت الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی قرار داد.

خانواده‌اش گفتم که پدرم را شهید کرده‌اند. ماموران ساواک همه جا مرا تعقیب می‌کردند. من دیگر در قم نماندم. سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. وقتی به خانه رسیدم، مادرم با دیدن قیافه من، پنداری به قضیه پی برد. خطاب به من گفت: «محمد! چی شده؟» گفتم: «چیزی نشده، پدرمان راحت شد. شما برو لباس سیاه بپوش تن کن و برای ما بچه‌ها هم لباس سیاه بپوش که حالا وظیفه ما سنگین تر شده است.»

پیش از آنکه به چگونگی برگزاری مجالس ختم و یادبود شهید سعیدی بپردازیم، به نقل خاطره دیگری از فرزندش سید محمد سعیدی می‌پردازیم:

«چهل روز از شهادت پدرم می‌گذشت. خانواده ما برای برگزاری مراسم چهلم به سر قبرش در وادی السلام قم آمد. من هم حضور داشتم. خدا رحمت کند شهید محمد منتظری را. او هم در آنجا بود. او به وسیله یکی از خانم‌ها به مادرم پیام داد: «چون شما در شرایط عاطفی خاصی هستید و کسی جرئت اعتراض به شما را ندارد، فرصت خوبی است که با فریاد بگویید شوهر مرا شاه کشته است و این جمله را مرتب تکرار کنید تا توجه افرادی که به گورستان وادی السلام آمده‌اند به موضوع جلب شود و آنها نیز از موضوع مطلع شوند و بدانند که شوهر شما به دستور شخص شاه کشته شده است!»

وحشت در ساواک

پس از شهادت آیت الله سعیدی، سپهبد مقدم رئیس اداره سوم ساواک دستور داد از هرگونه تبلیغ و تحریک و فعالیت در باره شهادت آیت الله سعیدی جلوگیری کنند و افرادی را که در این زمینه فعالیت‌هایی انجام می‌دهند، فوراً دستگیر و دست کم به مدت سه سال تبعید کنند.

با آنکه حوزه علمیه قم همزمان با شهادت آیت الله سعیدی تعطیلی تابستان را می‌گذراند و از روحانیون و محصلین کمتر کسی در قم بود، شماری از روحانیون و مردم در مدرسه فیضیه اجتماع کردند. آقای شیخ مرتضی حائری یزدی صبح روز جمعه ۲۲ خرداد ماه به مدرسه فیضیه رفت و شخصاً به پهن کردن فرش در صحن مدرسه پرداخت. چند تن از طلاب ساکن مدرسه به کمک او شتافتند و در اندک مدتی تمام صحن مدرسه فرش شد. در این مراسم آقای سید احمد کلانتر، در یک سخنرانی وضع مرحوم سعیدی را از این نظر که جنازه او را شب هنگام و پنهانی دفن کردند، به مادر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا (س) تشبیه کرد و از امام خمینی تجلیل به عمل آورد. شرکت‌کنندگان در این مراسم، به وادی السلام رفتند و در آنجا بار دیگر آقای کلانتر سخنان تندی ایراد کرد و خطاب به شهید سعیدی گفت: «آسوده بخواب که راه تو ادامه دارد و پر رهرو است.» ماموران ساواک در صدد متفرق کردن مردم برآمدند؛ اما عده زیادی در خیابان‌های قم به تظاهرات پرداختند و از قاتلین آن عالم مجاهد، ابراز انزجار کردند. تظاهرکنندگان سپس به مقابل منزل شریعتمداری رفتند و علیه او شعار دادند و همکاری او را با رژیم محکوم کردند. آقای کلانتر نیز دستگیر شد.

واکنش حوزه علمیه قم

حوزه علمیه قم به مناسبت شهادت آیت الله سعیدی اعلامیه‌ای صادر کرد. اعلامیه با این جمله شروع می‌شد: «آیت الله حاج سید محمدرضا سعیدی خراسانی در زندان کشته شد.» و در پایان آن اعلامیه آمده بود: «شهادت آیت الله سعیدی در زیر شکنجه، توقیف و تبعید و شکنجه دیگر روحانیون بزرگ حوزه علمیه قم و تهران، ما را از ادامه راهی که در راه رفاه و آسایش مردم مسلمان ایران و مبارزه بر ضد توطئه‌های استعمار بین‌المللی در پیش داریم، باز نمی‌دارد.» خبر در آرزو شهادت آیت الله سعیدی در تهران نیز بازتاب گسترده‌ای داشت و مردم با شنیدن این خبر به خشم آمدند و انزجار آنان نسبت به رژیم شاه فریادی یافت. به گونه‌ای که ساواک گزارش داد:

«خبر مرگ سعیدی همه‌جامتمندی شده و بین مردم شایعه‌ای است که ماموران ساواک امنیت سعیدی را زیر شکنجه کشته‌اند و برای اینکه آثار جراحات بر بدن سعیدی مخفی بماند، خود سازمان او را در قم به خاک سپرده است.»